

حرمسرای



قذافی

آنیک کوژان • ترجمه بیژن اشتری

فهرست

۷	مقدمه مترجم
۱۱	مقدمه
۲۳	قسمت اول: داستان ثریا
۲۵	۱. دوره کودکی
۴۳	۲. زندانی
۵۹	۳. باب العزیزیه
۷۱	۴. رمضان
۸۷	۵. حرم
۹۹	۶. آفریقا
۱۰۹	۷. حشام
۱۲۵	۸. فرار
۱۳۱	۹. پاریس
۱۴۹	۱۰. چرخ‌دنده‌ها
۱۶۳	۱۱. آزادی
۱۷۳	قسمت دوم: تحقیقات
۱۷۵	۱. یا در جای پای ثریا
۲۰۱	۲. «لیبی»، خدیجه، لیلا... و خیلی‌های دیگر
۲۳۳	۳. آمازون‌ها
۲۵۳	۴. دژنده
۲۷۳	۵. مالک کائنات

۲۸۵	۶. منصور ضو
۲۹۹	۷. شریک جرم‌ها و تدارکچی‌ها
۳۲۱	۸. مبروکه
۳۳۳	۹. یک سلاح نظامی
۳۴۵	گفتار واپسین
۳۵۹	مؤخره
۳۶۳	وقایع شماری

دوره کودکی

در هفدهم فوریه ۱۹۸۹ در مرج^۱، شهر کوچکی در منطقه جبل اخضر^۲ - کوهستان سبز - که فاصله چندان زیادی با مرز مصر ندارد، متولد شدم. بله هفدهم فوریه! امکان ندارد مردم لیبی اهمیت این تاریخ را درک نکنند: هفدهم فوریه ۲۰۱۱ روز پیروزی انقلابی است که به براندازی قذافی منجر شد. به عبارت دیگر، این روزی است که مقرر شده از این پس تعطیلی ملی باشد و این مرا خوشحال می‌کند.

سه برادر قبل از من و دو برادر دیگر به همراه خواهر کوچکم بعد از من، به دنیا آمدند. اما من دختر بزرگ خانواده بودم که با تولدم باعث شادی و لذت بسیار زیاد پدرم شدم. او خیلی دلش فرزند دختر می‌خواست. دلش یک ثریا می‌خواست. پدرم حتی قبل از این که ازدواج کند تصمیم گرفته بود اگر روزی خداوند فرزند دختری به او اعطا کرد نامش را ثریا بگذارد. پدرم بارها برایم تعریف کرده بود موقعی که برای اولین بار چشمش به من افتاد چه احساسی داشت: «تو خیلی خوشگل

1. Marag

2. Djebel Akhdar

بودی! خیلی خیلی خوشگل!» پدرم به قدری از تولدم هیجان زده شده بود که هفت روز پس از به دنیا آمدنم جشنی برپا کرد به بزرگی یک جشن عروسی. خانه‌مان پر شد از مهمانان، موسیقی، و میزبانی پر از انواع غذاها و نوشیدنی‌ها. او هر چیزی را برای دخترش می‌خواست. اصرار داشت دخترش از همه فرصت‌ها، شانس‌ها و حقوقی که پسرانش در زندگی دارند برخوردار باشد. او حتی امروز هم می‌گوید که رؤیای همیشگی‌اش این بود من روزی پزشک شوم. برای همین بود که اسامی را در رشته علوم تجربی دبیرستان نوشت. اگر زندگی‌ام مسیر طبیعی خودش را طی می‌کرد شاید واقعاً می‌توانستم پزشکی بخوانم و الان برای خودم پزشک باشم. بله، چرا که نه؛ اما اگر بپرسید آیا من در زندگی‌ام همان شانس‌ها و فرصت‌هایی را داشته‌ام که برادرانم داشته‌اند؟ پاسخ قطعاً منفی است. اصلاً فراموشش کنید. در لیبی هیچ زنی را نمی‌توانید پیدا کنید که به چنین چیزی معتقد باشد. فقط کافی است بدانید مادر خودم، با وجودی که زن بسیار امروزی‌ای بود، نهایتاً مجبور شد اغلب رؤیاهای دوران نوجوانی و جوانی‌اش را رها کند.

رؤیاهای مادرم بی‌حد و حصر بود و حالا همه آن‌ها بر باد رفته است. مادرم در مراکش، در خانه مادر بزرگش متولد شد. او دلبستگی زیادی به مادر بزرگش داشت و او را می‌پرستید. اما والدین مادرم تونس‌ی بودند. او در جوانی برای یاد گرفتن حرفه آرایشگری به پاریس رفت و به همین خاطر آزادی‌های زیادی داشت. زندگی در پاریس در حکم رؤیای بزرگی بود که واقعاً تحقق پیدا کرده بود. در همین شهر زیبای پاریس بود که مادرم در جریان یک ضیافت بزرگ افطاری ماه رمضان با پدرم آشنا شد. پدرم در وزارت امور خارجه لیبی کار می‌کرد و در دوره‌های زمانی طولانی، مأمور خدمت در سفارتخانه لیبی در پاریس شده بود. او هم عاشق پاریس بود. فضای زندگی در پاریس، در قیاس با محیط سرکوب‌شده لیبی، بی‌نهایت

شاد، راحت و لذت‌بخش بود. پدرم اگر می‌خواست می‌توانست در «آلیانس فرانسه»^۱، درس بخواند اما او بی‌خیال‌تر از این حرف‌ها بود و ترجیح می‌داد که اوقات آزادش را صرف گردش و تفریح بکند و از هر لحظه آزادی‌ای که توانسته بود به چنگ آورد لذت ببرد. پدرم حالا افسوس می‌خورد که چرا نمی‌تواند فرانسوی حرف بزند. قطعاً اگر پدرم زبان فرانسوی را یاد می‌گرفت و در فرانسه می‌ماند زندگی ما تغییر می‌کرد و در مسیر کاملاً متفاوتی قرار می‌گرفت. در هر حال، او به محض ملاقات با مادرم سریع تصمیمش را گرفت. از او خواستگاری کرد و جشن عروسی در شهر «فیژ»^۲ در مراکش که مادر بزرگ مادرم هنوز در آن زندگی می‌کند، برگزار شد. پدرم پس از پایان ضیافت، با حالتی از خودراضی همراه مادرم به لیبی برگشت.

این شوک بزرگی بود که به مادرم وارد شد. مادرم هرگز تصورش را هم نمی‌کرد که بقیه زندگی‌اش را باید در یک کشور قرون وسطایی سرکند. او زن جوان بسیار شیک و آراسته‌ای بود، با موهای همیشه سلمانی‌رفته و صورت همیشه آرایش‌کرده، اما حالا مجبور بود خودش را در حجاب سفیدرنگ سنتی ببوشاند و تنها در موارد بسیار ضروری از خانه بیرون برود. مثل پلنگی در قفس بود. احساس می‌کرد فریب خورده و به دام افتاده است. این اصلاً شبیه آن زندگی‌ای نبود که پدرم قولش را داده بود. پدرم به او گفته بود که آن‌ها در طول سال مدتی را در لیبی و مدتی را در فرانسه خواهند گذراند. پدرم گفته بود که مادرم می‌تواند هم در لیبی هم در فرانسه به شغل مورد علاقه‌اش آرایشگری، بپردازد. اما مادرم چند روز پس از ازدواج، خودش را وسط سرزمین اعراب بدوی [بادیه‌نشین]

۱. سازمان بین‌المللی‌ای که هدف از تأسیس آن، بسط و گسترش زبان و فرهنگ فرانسوی است. این سازمان غیرانتفاعی در سال ۱۸۸۳ تأسیس شد. - م.